

## نور خدا !

تا که از خوان جهان چشم طمع برداشتیم !  
دولت این بی نیازی پای دل بگذاشتیم !

سینه را از خار و خاشاک دوئیت روقتیم  
بذر مهر و دوستی در مزرع دل کاشتیم !

لوح جان پاکیزه شد از نقش حسرت های تلخ  
تا بر آن تصویری از روی مهت بنگاشتیم!

لحظه های عمر بی حاصل ز دست ما برفت  
مردگی بود آنچه را ما زندگی پنداشتیم !

تا که نگریزد ز دام ما خیال روی دوست  
روز و شب چشم محبت بر رهش بگماشتیم !

سال ها گشتیم دنبال صفای سینه ای  
غافل از نور خدادادی که در دل داشتیم !

آتشی بودیم و بر بام فلک دودی شدیم  
شعله ای هم بر تن دیوارها نگذاشتیم !

رضا شاپوریان  
سه شنبه ۱۲ می ۱۹۹۸